

خوانندگان گران ارج،

در ماه جون سال 2001 میلادی کنفرانسی علمی تحت عنوان «مسأله جنگ و صلح و حاکمیت مردمی در افغانستان» از طرف انستیتوت علوم سیاسی دانشگاه آخن و فروم جهان سوم به ابتکار داکتر رنگین سپینتا در شهر آخن آلمان دایر گردیده بود که در آن، نمایندگان تعدادی از سازمان‌ها و محافل مختلف سیاسی و روشنفکری و شماری زیادی (حدود 200 تن) از چهره‌های سیاسی و علاقه‌مندان مسایل کشور از جامعه مهاجر افغانستان از کشورهای مختلف اشتراک ورزیده بودند. به نمایندگی از سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان محبوب الله کوشانی رئیس سازمان و اینجانب کریم شاه «میر» عضو س.ا.ز.ا. شرکت نمودیم.

برای بیان مواضع هر یک از نمایندگان سازمان‌های سیاسی و روشنفکری که رسماً دعوت گردیده بودند، نیم ساعت وقت مد نظر گرفته شده بود. سایر مدعوین، در روز آخر کنفرانس فرصت داشتند تا انتقادات و پیشنهادات و گفتنی‌های خود را در مدت پنج دقیقه مطرح نمایند. سازمان‌های سیاسی و روشنفکری دعوت‌شده و نمایندگان آنها که پیرامون موضوع کنفرانس صحبت کردند، اینها بودند:

– انجمن زنان دموکرات افغانستان	محترمه خاطره فیضی
– شورای دموکراسی افغانستان	محترم داکتر محمدرسول رحیم
– هواداران جنبش انقلابی افغانستان (هجاما)	" داکتر محمدعزیز گردیزی
– افغان ملت	" داکتر انورالحق احدی
– ولسی ملت	" داکتر ... پشتونیار
– شورای رستاخیز ملی افغانستان	" اسد راستا حبیبی
– سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (س.ا.ز.ا.)	" محبوب‌الله کوشانی

گرداندگی کنفرانس را محترم داکتر سید محمدموسی صمیمی به‌دوش داشت.

به اساس صحبت افتتاحیه داکتر سپینتا در آن کنفرانس، قرار بود متن سخنرانی‌های نمایندگان سازمان‌های دعوت‌شده و سایر اسناد مربوط به کنفرانس بعداً از طرف نهادهای میزبان در مجموعه‌ای به‌شکل کتاب به‌نشر برسد. علتی که چرا این وعده تحقق نیافت، برای من روشن نیست.

متن بیانیه حاضر همان متن تایپ‌شده‌ای است که به داکتر سپینتا سپرده شده بود. تنها تایپ آن به‌روز شده است. پس از آن که مجموعه بیانیه‌های نمایندگان سازمان‌ها از سوی سازماندهندگان چاپ نشد، به اساس تقاضا و علاقه‌مندی شماری از هموطنان متن بیانیه محترم محبوب‌الله کوشانی به‌همان شکل تایپ‌شده اولی، در ماهنامه «انیس مهاجر» در کشور ناروی و در مجله «خاک» در کشور بلغاریا در سال‌های (80 و 81 ه.ش.) اقبال نشر یافت.

به ادامه انتشار برخی اسناد مربوط به گذشته س.ا.ز.ا.، با مرور دوباره این متن، فکر کردم به دلایلی که اشاره خواهد شد، برای دسترسی طیف وسیعتری از علاقه‌مندان به آن، نشر آن در سایت انترنیت نیز خالی از سودمندی نباشد:

– در شرایط دشوار آن روزگار که طالبان بر بخش وسیعی از قلمرو کشور حاکمیت قرون وسطایی برپا کرده بودند، این متن گواه روشنی است بر تحلیل‌ها و موضعگیری‌های کاملاً متفاوت و ویژه س.ا.ز.ا. از گذشته و اوضاع پیچیده آن‌زمان و راه‌های برونرفت از آن. و نیز ضمن درک اهمیت جبهه مقاومت موجود در برابر طالبان و ارج‌گذاری به نقش اساسی و خاص فرمانده نظامی آن زنده‌یاد احمدشاه مسعود، نگرانی جدی از فقدان «رهبری سیاسی سالم و صالح» آن جبهه با استدلال روشن، توضیح و بیان شده است. حوادث بعدی بارها و تا کنون بر بجا بودن این نگرانی نیز مهر تأیید گذاشته است!

– در وضع آشفته فعلی کشور که تمامیت‌خواهان رنگارنگ به‌شمول افراطیان سرخ و سبز و فاشیست درون و بیرون حاکمیت فاسد مافیایی، با لب و لثه خون‌آشام و خون‌آلودشان باز در شهر کابل در

هماغوشی با هم، نمایش جشن خون و پایکوبی مسلحانه راه انداخته اند، که اگرچه ظاهراً همراه با شعار عوامفریبانه صلح است، اما آینده سیاه‌تر و خونبارتری را برای مردم و کشور علامت می‌دهد! فکر می‌کنم خواندن این متن به‌خصوص برای نسل جوان غرض آشنایی با تجارب گذشته و فرصت‌سوزی‌های «رهبران سیاسی» فاقد اندیشه و خرد سیاسی که وجه مشترک همه‌شان حرص و آز زراندوزی و معامله‌گری‌های سیاسی بر پایه مقامپرستی و منفعت‌جویی‌های شخصی با تکرار اشتباه و بازی با سرنوشت مردم بوده و زمینه چنین «پایکوبی»‌ها را فراهم کرده اند، بدون فایده نخواهد بود!

— برخی از مسایل مطروحه در آن، مانند نظام دولت و ساختار آن و ایجاد جبهه سیاسی «از تمام نیروهای ملی و دموکرات و آزادی‌خواه ... با پلاتفرم مشخص سیاسی» با توجه با اوضاع کنونی، امروز نیز از فعلیت و اهمیت بسیار برخوردار می‌باشد.

به امید پیروزی علم بر جهل

کریم شاه «میر»

متن بیانیه

محبوب‌الله کوشانی

پیرامون مسأله جنگ و صلح و حاکمیت مردمی در افغانستان

در

کنفرانس علمی انستیتوت علوم سیاسی دانشگاه آخن

تاریخ برگزاری 22 - 24 جون 2001 در شهر آخن، آلمان

به نام خداوند جان و خرد

با درود بر روان پاک همه شهدای راه آزادی، آگاهی و استقلال جغرافیا و تاریخ مشترکمان افغانستان!

دانشمندان و الامقام، دوستان و هموطنان گرامی و مهمانان محترم! با سلام و محبت به همه شما نخست سزاوار می‌پندارم مراتب سپاسگزاری خود را به پیشگاه برگزارکنندگان محترم این کنفرانس تقدیم کنم. این همایش علمی از نگاه من دارای این ویژگی برجسته است که برای نخستین بار بنا به دعوت انستیتوت علوم سیاسی دانشگاه آخن و فروم جهان سوم و به ابتکار استاد دانشمند هموطنمان جناب داکتر دادفر سینتا، نمایندگان سازمان‌های سیاسی گرد هم آمده اند که در باره مسائل جنگ و صلح در افغانستان و راه‌های برونرفت از آن، دیدگاه‌های بعضاً بسیار متفاوت و حتا مخالف و متضاد با یکدیگر دارند. به پنداشت من با توجه به اوضاع غم‌انگیز و دردناک میهن، راه‌اندازی چنین نشست‌ها ضرورتیست گریزناپذیر؛ تا هم برای تحمل شنیدن نظرها و عقاید مخالف، دموکراسی، که ماشاءالله همه مدعی آن هستیم، تمرین شده باشد و هم از تلاقی دیدگاه‌ها و تبادل نظرها، راهی و یا کم از کم امیدواری برای چاره‌جویی مصیبت‌های دامنگیر وطنمان سراغ گردد. امیدوارم این کنفرانس، فرصت مناسبی باشد تا یکدیگر را بهتر دریابیم و نتایج سودمند و ثمربخش از آن به دست آید.

درین معروضه، سعی بر آن است پیرامون پاره‌ای از عوامل سیاسی و پسمنظر تاریخی برخی از مسائل اساسی بحران کنونی کشورمان مطالبی بیان شده باشد.

«کوتاه ترین راه به آینده همیشه راهیست که از تعمق در گذشته می‌گذرد»
(امه سزر)

سرزمین باستانی ما در درازای هستی پُر فراز و فرود خویش بنا بر موقعیت ویژه جغرافیایی، گذرگاه کاروان‌های تجاری و عرصه رقابت‌ها، کشمکش‌ها و لشکرکشی‌های قدرت‌های متجاوز و استعمارگر بوده، از تلاقی فرهنگ‌های گوناگون تأثیر پذیرفته و خود نیز مدنیت‌های بزرگ و درخشانی را پرورانیده است. از فراسوی سده‌های پیش از میلاد

تاکنون ندای نیکوگرایی زردشت (پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک) گوش‌های نیایشگران حقیقت، راستی و راستکاری را نوازش می‌دهد ...

از سده هفتم میلادی بدین‌سو مردم این سرزمین به‌تدریج دین مبین اسلام را پذیرفتند؛ اما آنگاه که ارزش‌های این آیین مبارک با منافع نژادی، خانوادگی، قشری و برتری‌جویی مستبدانه اعراب در آمیخت، تسلط سیاسی اعراب را قبول نکردند و با راه اندازی جنبش‌های ملی و آزادی‌خواهانه، علیه آن شجاعانه رزمیدند و به پایه‌گذاری دولت‌های مستقل خودی دست یازیدند.

در پرتو آموزش و معنویت اسلامی، جنبش‌های اجتماعی، ملی و فرهنگی بزرگی درین سرزمین پدیدار شده است. در کنار ده‌ها قهرمان آزاده و نستوه که رهبری جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی را به‌دوش داشتند، متفکران، دانشمندان، عارفان، شاعران و هنرمندان بزرگی ازین خطه برخاسته‌اند که منادی آزادگی، حقیقت‌جویی، دادخواهی، جهل‌ستیزی، خردگرایی و انساندوستی بوده‌اند. آنان نه‌تنها فرهنگ پربار و معارف غنامند مردم این حوزه تمدنی را مشعل‌داری کرده‌اند، که به گنجینه معارف اسلامی، دانش و فرهنگ بشری نیز افزوده‌اند.

این دستاوردهای گرانبها که بخشی از تاریخ و تمدن مشترک را در آسیای مرکزی (به‌شمول افغانستان کنونی، ساحه‌های وسیعی از ایران کنونی، ماوراءالنهر و بخش شمالی نیم‌قاره هند) تشکیل می‌داد؛ در جریان چند سده پسین همپای رویدادها و عوامل گوناگون درونی و بیرونی و شکل‌گیری پدیده‌های سیاسی-اجتماعی همسو با آن، دستخوش دگرگونی شد و در بخشی از آن (افغانستان) - به مثابه جغرافیای بریده‌شده - «در اثر تسلط نظام‌های قبیله‌یی، خانه‌جنگی‌های سرداران و دسایس استعمار»، چراغ فروزان این مدنیت رو به خاموشی نهاد.

هرچند مبارزات آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه مردم ما علیه استعمارگران بریتانیایی، با شکل‌گیری نهضت مشروطه و پایمردی امان‌الله خان به‌ثمر نشست؛ استقلال کشور به دست آمد و زمینه‌های مساعدی به سوی اعتلا و پیشرفت فراهم گردید؛ ولی به‌اثر عدم شناخت دقیق از مناسبات پیچیده اجتماعی و عقبماندگی در دناک اقتصادی، شتابزدگی و تقلید کورکورانه از مظاهر تمدن غرب، در فقدان تکیه‌گاه اجتماعی و اوجگیری نارضایتی‌ها و مخالفت‌ها که به قیام‌ها و شورش‌های مسلحانه انجامید، توأم با توطئه برخی روحانیون قشری، این آرزو برآورده نشد و در اثر دسایس پی در پی استعماری به‌ویژه استعمار انگلیس، بار دیگر رژیم وابسته با گرایش‌های قوی برتری‌جویانه قومی و اعمال حاکمیت خانوادگی بر مردم تحمیل گردید.

پادشاهی نادرخان با استبداد و خشونت بسیار همراه بود. شمار زیادی از بهترین فرزندان ترقی پسند، مشروطه‌خواه و تجدطلب و شخصیت‌های ملی را نابود کرد. این روش‌های استبدادی، پس از وی با خودکامگی، بیرحمی و قساوت مضاعف، توسط برادرش - هاشم خان که سیزده سال دیگر با تکیه بر کرسی صدارت فعال مایشاء بود - ادامه یافت. درین

وقت بود که با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، شووینیزم قبیله‌ای تکیه‌گاه ایدیولوژیک پیدا کرد. با دل‌بستگی به ایدیولوژی نازی‌ها، برترپنداری قومی و نژادی کار را به جعل واقعیت‌های تاریخی کشاند و تب «قوم شریف و نژاد پاک آریین» شدت یافت؛ تلاش‌های سطحی، زیانبار و ناکام برای مسلط ساختن اجباری زبان پشتو شتاب گرفت. سردار داوود خان و سردار نعیم خان با چند تن دیگر از درباریان، علمبرداران این موج شووینستی بودند.

پس از جنگ جهانی دوم، دگرگونی‌های چشمگیری در سطح بین‌المللی پدید آمد. اتحاد شوروی با عنوان ابرقدرت با سنگر ایدیولوژیکی و نظامی در راس «اردوگاه سوسیالیزم» و ایالات متحده آمریکا در رهبری سیستم سرمایه‌داری جهان قرار گرفت. دنیا به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شد که هر کدام در قبال کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» اهداف آزمندانه سیاسی، اقتصادی و نظامی خویش را دنبال می‌کرد.

جنبش‌های آزادی‌خواهی و خیزش‌های استقلال‌طلبی در کشورهای آسیا و افریقا نیز اوج گرفتند. در منطقه ما در نیم‌قاره هند این نهضت ابعاد گسترده‌تر یافت و سرانجام به استقلال نیم‌قاره و ایجاد دولت‌های هندوستان و پاکستان منجر گردید. در ایران جنبش ملی به پیروزی رسید و صنعت نفت ملی شد. افغانستان نیز زیر تأثیر اوضاع و شرایط جهانی و منطوقی دستخوش دگرگونی گردید.

پادشاه با عزل هاشم خان، به دوران هفده ساله حکومت خشونت‌بار او پایان بخشید. کاکای دیگرش شاه محمود خان را به کرسی صدارت نشاند. شاه محمود خان از دموکراسی حرف زد و به آزادی‌های نسبی در عرصه سیاسی میدان داد. زمینه برای ظهور جنبش‌های دموکراتیک و مشروطه‌خواه و جریان‌های گوناگون سالم و انحرافی پدید آمد. این گرایش‌ها در صف‌بندی‌های دوره هفتم شورای ملی که نمایندگان آن به شیوه نسبتاً دموکراتیک انتخاب شده بودند و بعد از انفاذ قانون مطبوعات و نشر جراید آزاد، بازتاب گسترده یافت.

در اثر فشار جناح‌های محافظه کار و برتری‌جو و قدرت‌طلب خاندان سلطنتی و وابستگان آن‌ها در وجود «کلوب ملی» و «اتحادیه پشتونستان» که گردانندگی آن‌ها به دوش داوود خان و عبدالمجید زابلی بود، دوباره چرخش به عقب صورت گرفت. در انتخابات دوره هشتم شورا، مداخلات آشکار به عمل آمد که به تظاهرات خیابانی و زندانی شدن تعداد زیادی از دموکرات‌ها و مشروطه‌خواهان منجر گردید.

با آغاز نخست وزیر داوود خان در سال 1953 م. صفحه دیگری از تاریخ کشور ورق خورد. داوود خان با سرخط قرار دادن دو سیاست متناقض، یعنی «داعیه پشتونستان» و «برنامه‌ریزی اقتصادی رهبری‌شده» بعد از دق‌الباب بی نتیجه به دروازه‌های غرب، به منظور جلب کمک‌های اقتصادی و نظامی، به اتحاد شوروی رو آورد. به تدریج افغانستان را به وابستگی عمیق اقتصادی، نظامی و سیاسی به آن کشور کشاند و در عمل، سیاست بیطرفی عنعنوی افغانستان را بی‌موازنه ساخت.

طی ده سال دورانِ صدارتِ او، فضای اختناق و سرکوب مجدداً در کشور مسلط گشت. اگرچه پیاده شدن برنامه‌های اول و دوم اقتصادی، که بیشتر اهداف سیاسی بر جنبه‌های اقتصادی آن‌ها می‌چربید، با مصارف گزاف و کمرشکن نتایج ناچیز و ناقصی داشت و افغانستان با شمولیت در جنبش عدم انسلاک از انزوای سیاسی بیرون آمد؛ ولی ضدیت شدید داوود خان با دموکراسی و آزادی و کاربست شیوه‌های استبدادی، مانع رشد و بالندگی استعدادها و به‌وجود آمدن شخصیت‌های مبتکر و مستقل سیاسی و ملی گردید. وی با اتخاذ روش‌های تبعیضی و تفوق‌طلبانه و سیاست خاص کدوری، حس برترپنداری قومی را با دادن امتیازات باز هم بیشتر در عرصه‌های اداری و سیاسی، اقتصادی و نظامی به قوم معین، بیش از پیش دامن زد و روح دموکراسی، آزاداندیشی، حس برابری و برادری میان اقوام و ملیت‌های هموطن را که در اثر سیاست‌های اسلافش ضعیف شده بود، باز هم ضعیف‌تر ساخت.

ادامه مناسبات سرد و تیره با دو کشور همسایه مانند ایران و پاکستان ناشی از ناسیونالیسم افراطی داوود خان که موضوع حل‌ناشده «آب هیرمند» و «داعیه پشتونستان» بر آن انگیزه مضاعف می‌شد، به‌خصوص کشمکش‌ها و جدال‌های دوامدار و زیانبار با پاکستان بر سر مسأله «پشتونستان» که به‌طور روزافزون کشور را از نظر سیاسی و نظامی به اتحاد شوروی وابسته می‌ساخت، رقابت‌ها و کشمکش‌های خاندانی بر سر قدرت را دامن زد که در نتیجه داوود خان ناگزیر به استعفا شد و با عطش فرونانشستی قدرت‌طلبی و حس انتقام‌جویی در کمین نشست.

با استعفای داوود خان در سال 1963 دهه چهارم پادشاهی ظاهر خان و نخستین سال به‌اصطلاح «دهه دموکراسی» آغاز شد. قانون اساسی جدید که بعد از تصویب لویه جرگه 1964 و توشیح شاه نافذ گردید، با همه کمبودهایی که داشت، حقوق و آزادی‌های فرد، آزادی بیان و آزادی احزاب را تسجیل کرده بود و برای نخستین بار اعضای خاندان سلطنتی را که تا آن زمان تقریباً همه کرسی‌های مهم دولتی در انحصارشان بود، از دسترسی به مقام‌های بلند (عضویت پارلمان، کابینه و ستره محکمه) بی‌نصیب ساخت؛ تفکیک و استقلال قوای ثلاثه را رسمیت بخشید.

درین لویه جرگه پیرامون چند مسأله بسیار با اهمیت و بحث‌انگیز، صحبت‌های جدی و تند جریان داشت. از آن جمله:

- ماده 24 قانون اساسی که اعضای خاندان شاهی را از اشغال مقام‌های عالی دولت محروم می‌ساخت و با مخالفت طرفداران داوود خان مواجه بود.

- رسمی شدن زبان دری که عناصر متعصب و تفوق‌طلب پشتون با آن مخالفت نافرجام کردند.

درین دوره برخی از قوانین حیاتی منجمله قانون احزاب، که از تصویب هردو مجلس (ولسی جرگه و مشرانو جرگه) گذشته بود، از طرف شاه توشیح نشد و این امر یکی از انگیزه‌های اصلی برای هرج و مرج و زمینه‌ساز برای کودتای بازی‌های بعدی به‌شمار می‌رود که مسئولیت آنرا شخص پادشاه وقت به‌دوش دارد.

در این دوران، جریان‌ها و محافل سیاسی گوناگونی پدید آمدند. عمده‌ترین آن‌ها از نظر گرایش‌های فکری و سیاسی این‌ها بودند:

- **جریان دموکراتیک خلق افغانستان** که به‌زودی به دو جناح «خلق» و «پرچم» منشعب شد. هردو پیرو «ترند شوروی» بود.

- **جریان دموکراتیک نوین** که به «شعله‌یی‌ها» شهرت یافت و از «ماتسه دون اندیشه» پیروی می‌کرد.

- **نهضت جوانان مسلمان** که به «**اخوان المسلمین**» یا «**اخوانی‌ها**» شهرت پیدا کرد.
- **جریان به‌اصطلاح «ستم ملی»** که ظاهراً با طرح تساوی حقوق سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی تمام اقوام و ملیت‌های ساکن افغانستان، برای نخستین بار در سطح سیاسی توسط شهید جاویدان‌یاد محمدظاهر بدخشی - به این نام شهرت یافت؛ اما در واقع اختلافات بسیار عمیق عقیدتی- سیاسی، علت اصلی بریدن وی و همفکرانش با پیروان خط مسکو گردیده بود. این جریان پیرو «ترند چین» نیز نبود و خط مستقلى را به‌نام «**عدم دنباله روی**» یا «**ناوابستگی**» دنبال می‌کرد.¹

- **جریان افغان ملت**

- **حزب دموکرات مترقی** که شهید محمد هاشم میوندوال بنیادگذار و رهبر آن بود.
- **تشکل سیاسی مخفی به‌رهبری شهید بزرگ عبدالمجید کلکانی**. وی در آغاز به «چه گوارا» متمایل بود. پسان‌تر به شاخه‌هایی از جریان دموکراتیک نوین نزدیک شد. اما پس از کودتای 7 ثور 1357 ه.ش. با اتخاذ خط و سیاست مستقل «**سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان**» (ساما) را تأسیس کرد.

دموکراسی نیم بند، آن گونه که ادعا می‌شود، ودیعه ای نبود که تنها شاه آن را به ملت ارمغان آورده باشد، بل که در اثر مبارزات پیگیر و خونبهای فرزندان جانباز و آگاه وطن طی سه دوره جنبش مشروطیت، به‌ثمر نشسته بود. افزون بر آن توسعه خطوط مواصلات و ترانسپورت و احداث پروژه‌های صنعتی، ساختمانی و آبیاری در قشربندی جامعه دگرگونی‌هایی را پدید آورده بود. با رشد طبقه متوسط و خرده مالک و روآوردن بیکاران روستاها به بازارها و شهرها و گسترش قشر درس‌خوانده و آموزش‌دیده تا اندازه‌ای سطح آگاهی و شعور اجتماعی مردم را ارتقا بخشیده بود.

¹ - این جریان پسان‌تر نام «**سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان**» (س.ا.ز.ا.) را بر خود نهاد. در سال 1990 به طرح جدید برنامه و تغییر نام اقدام کرد و این طرح خویش را که به تصویب بیروی سیاسی کمیته مرکزی (س.ا.ز.ا.) رسیده بود، زیر عنوان «**اصول کلی نهضت دموکراسی افغانستان**» در شماره پانزدهم نشریه مرکزی خود - جریده «**میهن**» - غرض نظرخواهی به نشر سپرد. در اواسط همان سال پلینوم وسیع کمیته مرکزی سازمان پس از شور و بحث پیرامون این طرح کمیسیونی را انتخاب و توظیف کرد تا با نظرداشت پیشنهادهای گرد آمده، تعدیلات لازم را دران وارد کند و طرح نهایی را جهت تصویب به نخستین کنگره سازمان آماده سازد. اما در اثر حوادث پی در پی سیاسی و نظامی و پیامدهای ناگوار و مصیبت بار ناشی از آن، با وصف تعیین میعاد و آغاز انتخابات نمایندگان، برگزاری کنگره ممکن نگردید و این طرح مجال تصویب نهایی را نیافت.

اوضاع و شرایط بین‌المللی و منطقوی نیز سیمای تازه یافته بود. نهضت‌های آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین اوج می‌گرفتند و نام‌های شخصیت‌های بزرگ و رهبران جنبش‌ها و پیکارهای ملی بر زبان‌ها افتاده بودند. دیگر ممکن نبود بیش ازین نفوذ این اندیشه‌ها و اثرات خیزش‌های ملی را با دژ خارابینی که به دور افغانستان ایجاد کرده بودند، جلوگیری کرد. بیش ازین تمرکز کامل قدرت به‌دست يك خانواده و حفظ نظام خودکامه با کاربرد شیوه‌های پلیسی و ایجاد فضای رعب و وحشت خطرات به مراتب جدی‌تری می‌توانست در پی داشته باشد.

این تحولات و دگرگونی‌ها در گستره ملی و پهنه جهانی، مردم و لایه‌های مختلف جامعه به‌ویژه آموزش‌دیدگان و روشنفکران را به جنب و جوش آورده بود و همه خواهان دموکراسی و آزادی‌های بیشتر بودند. اما این دموکراسی که به‌مثابه پاداش جانفشانی‌های جسورانه پیشگامان مشروطه‌خواه و دموکرات، بسیار دیر به‌مالت «اهدا» شده بود، يك کمبود اساسی دیگر نیز داشت. همان طوری که پیشتر یاد شد، شاه تا آخر جرأت نکرد قانون احزاب و قانون شوراهای ولایتی را توشیح کند و بدون آزادی تشکیل احزاب قانونی به مثابه ارکان عمده دموکراسی، دموکراسی نمی‌توانست مفهوم واقعی داشته باشد.

گرایش به سوی ایدئولوژی‌های چپ و انقلابی نیز که در آن موقع چون موج نیرومندی به‌خصوص کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» را فرا گرفته بود، طبیعی به نظر می‌آمد؛ چه در اکثر این کشورها که زهر استعمار را چشیده بودند، روشنفکران منحیث حساس‌ترین قشر جامعه، فقر، جهل، مرض، غارت ثروت‌ها و اسارت ملت‌های شان را، میراث و مولود همان کشورهای متمدن اروپایی می‌دانستند که در آن‌ها آزادی، دموکراسی و حکومت قانون و نظام سرمایه داری مسلط بود؛ و باز بلیه فاشیسم و جنون برتری‌جویی نژادی که می‌خواست جهان را ببلعد و زندگی بیش از پنجاه ملیون انسان را به کام مرگ فرستاد، از غول صنعت و سرمایه اروپای متمدن برخاسته بود.

اما نمونه دیگری از انقلاب‌ها نیز در همین قرن بیست وجود داشت. انقلاب اکتوبر در روسیه، انقلاب چین، انقلاب کوبا و ... نمونه‌های بودند که زیر درفش مارکسیسم در کشورهای رژی‌های خودکامه دیکتاتوری در آن‌ها بیداد می‌کرد به پیروزی رسیده بودند. این دولت‌ها پس از انقلاب با اندیشه‌های عدالت پسندانه سوسیالیستی و تظاهر به‌دوستی و همدردی با ملت‌های اسیر در مبارزه با استعمار و امپریالیسم بساط دیگر گسترده بودند. در آن وقت برای روشنفکران و آزادی‌خواهان کشورهای استعمارزده و عقب‌نگهداشته شده، ماهیت استبدادی و ضد دموکراتیک این رژیم‌ها چنان که باید قابل تشخیص نبود. نیات اصلی خویش را در زورق انترناسیونالیسم پرولتاری، دفاع از منافع زحمتکشان و همبستگی با ملل در بند و تحت ستم دنیا پیچانیده بودند که بسیار فریبنده می‌نمود!

در میهن ما نیز که مردم در زیر شلاق و چکمه‌های استبداد خشن رژیم پولیسی و ضبط احوالات و قدرت انحصاری يك خاندان با تکیه بر فیودالان و دلالان سرمایه، در عقبماندگی دردناک، فقر استخوان سوز و جهل معصیت بار دست و پا می‌زد و

سیاست‌های تبعیضی بیداد می‌کرد؛ رو آوردن به سوی اندیشه‌های چپ و دمکراتیک و جرقه‌های آزادی‌خواهی، آزاد اندیشی، عدالت پسندی و هویت‌طلبی ملی امر طبیعی و عادی بود؛ زیرا جوانان روشنفکر، تشنه تحول و ترقی، تغییر و پیشرفت بودند.

روحانیت سنتی در کشور ما به‌طور کلی، قشری، تحجرپسند و محافظه‌کار بود و از سطح ده تا شهر و کشور به دعاگویی و ثناخوانی از ارباب زر و زور و حاکمان و دولتمداران ظالم مشغول بود. این لایه اجتماعی که از تجدد هراس داشت، نمی‌توانست حتی برای «نهیست جوانان مسلمان» مرجع و ملجأ باشد. چنان‌که بخشی ازین «جوانان مسلمان» مکتب‌دیده و درس‌خوانده ما، که نیز طرفدار تحول و دگرگونی در جامعه بودند، به‌دام «اخوان المسلمین» در افتادند.

در آن سال‌ها این مطلب روشن بود که حکمرانان کرملین برای محصور داشتن افغانستان در حلقه منافع ستراتژیک خویش از نزدیکی مناسبات افغانستان با پاکستان و ایران، که هم اعضای پیمان‌های منطقوی و هم زیر نفوذ غرب و امریکا بودند، هراس شدید داشتند و از هر بهانه‌ای برای جلوگیری از ان استفاده می‌کردند. «مناقشه آب هیرمند» با ایران و «داعیه پشتونستان» با پاکستان بهانه‌های خوبی بودند. شاه که برای وابستگی هرچه بیشتر اقتصادی، نظامی و سیاسی کشور به شوروی میدان داده بود، متوجه شد که در مسابقه جلب لطف و عنایت کرملین، رقیب خانوادگی وی، داوود خان پیشی گرفته است و پیروان خط مسکو نیز بدین مدار می‌چرخند. شاه، محمد موسی شفیق را به حیث صدراعظم برگزید. موسی شفیق خواست در راه بهبود مناسبات با ایران و پاکستان با قاطعیت عمل کند. وی توانست با امضای «موافقتنامه آب هیرمند» روابط کشورش با ایران را بهبود بخشد و در راه حل مشکل با پاکستان بر سر مسأله پشتونستان نیز می‌خواست گام بردارد. چنانکه در پاسخ به پرسش خبرنگاری، که آیا مسأله پشتونستان را هم بدین‌گونه حل خواهد کرد؟ گفته بود: «آری، ما نمی‌خواهیم افغانستان را فدای پشتونستان بسازیم!»؛ اما باز هم دیر شده بود! سردار محمد داوود خان با همکاری هواداران مسکو (خلق و پرچم) با راه اندازی کودتای 26 سرطان 1352 طومار «دهه دموکراسی» و نظام سلطنتی را در هم پیچید.

این صحنه با شماری از همین بازی‌گران مطابق سناریوی مسکو بار دیگر تکرار می‌شود. سردار داوود خان که جنون قدرت‌طلبی و «داعیه پشتونستان» او را در مدار ستراتژی منطقوی اتحاد شوروی قرار داده بود و در تبنانی با هواداران مسکو کودتا کرد؛ در آغاز چند تن از وابستگان مسکو را در کابینه و «کمیته مرکزی رهبری دولت» شامل ساخت. بنابر عواملی که فعلاً مورد بحث نیست، به‌تدریج از آنها فاصله گرفت و بیشتر بر افراد بی‌کفایت مربوط به خاندان و جز آن، تکیه کرد و در عرصه سیاست خارجی تلاش کرد از نفوذ و وابستگی مسکو بکاهد. «موافقتنامه هیرمند» با ایران را صحنه گذاشت و در بازگشت از مسافرت به کشورهای ایران، مصر و برخی کشورهای عربی خلیج، از راه پاکستان به جلال آباد آمد. در بیانیه خود در آنجا از بهبود مناسبات با پاکستان صحبت کرد که در واقع معنای این ژست‌ها انصراف از «داعیه پشتونستان»

بود. این همان راهی بود که موسی شفیق مجال نیافته بود آن را تا آخر طی کند و از انگیزه‌های اصلی نارضایتی مسکو و کودتای داوود خان به‌شمار می‌آمد.

داوود خان نیز مانند سلف خویش در اتخاذ این سیاست دیر کرده بود. گماشتگان و پیروان مسکو - عمدتاً به علت سیاست‌های نادرست خود وی - آن قدر در تار و پود دستگاهش نفوذ کرده بودند که مجال جنبیدن نیافت و کودتای خونین 7 ثور 1357 به عمر دیکتاتوری وی و زندگی اعضای بی‌گناه خانواده‌اش پایان بخشید و خشن‌ترین نوع دیکتاتوری را که پیامدهای فاجعه بار آن تا کنون ادامه دارد، جاگزین آن ساخت.

بدین ترتیب روشن می‌شود که کودتای 26 سرطان 52 و کودتای 7 ثور 57 به‌مثابه حلقه‌های يك زنجیر در خدمت «چاین» تانک‌های روسی قرار گرفتند و راه تجاوز و اشغال کشور را برای ارتش سرخ هموار ساختند.

کودتای ثور 57 که در اثر آن «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» به مثابه عامل تحقق ستراتیژی و سیاست‌های منطقوی اتحاد شوروی، بر اریکه قدرت تکیه زد؛ انفجاری بود که شیرازه هستی مادی و معنوی مردم و میهن ما را درهم کوبید.

غصب انحصاری قدرت و اعمال دیکتاتوری خشن تک‌حزبی که حتا با تیوری‌بافی‌ها و ادعاهای ریاکارانه تبلیغاتی رهبران حزب در باره به‌اصطلاح «انقلاب ملی و دمکراتیک» تا قبل از کودتا، در تعارض بود، دشمنی آشکار زمامداران کودتا با آرمان‌های آزادی‌خواهانه مردم، نابودی هزاران دانشمند، فرهنگی، روحانی، شخصیت‌های ملی و سیاسی و ده‌ها هزار معلم و شاگرد، کارگر و دهقان و مردم عادی و بیگناه را به دنبال آورد که با دست‌ان ناپاک عاملان و دژخیمان رژیم به‌شهادت رسیدند. میلیون‌ها تن از مردم در درون و بیرون کشور آواره و بی‌خانمان شدند. سراسر کشور به اردوگاه اسیران جنگی و جهنم مبدل شده بود.

عملکردی این چنین، از ماهیت اصول عقیدتی و سیاسی رژیم منشاء گرفته بود. به‌معتقدات، سنن، آبرو و شرف مردم دست درازی شده بود. دوام چنین شیوه‌ای نمی‌توانست بدون واکنش مردم آزاده و متدین وطن باقی بماند. همان بود که قیام‌های برحق خودجوش و خودانگیخته مردمی در دفاع از آزادی، اعتقادات دینی، ناموس، حیثیت و آبروی شان در برابر اعمال وحشیانه و جنایت‌بار رژیم به‌راه افتاد و حاکمیت پوشالی را با خطر سقوط محتوم مواجه ساخت.

زمامداران مسکو برای جلوگیری از سقوط حتمی رژیم وابسته، در 6 جدی 1358 ه.ش. به‌تجاوز مستقیم و آشکار نظامی پرداختند. مهره‌ها در سطح رهبری حزب، عوض شدند و کشور به اشغال ارتش سرخ درآمد.

تجاوز نظامی شوروی به افغانستان به‌جنبش مقاومت و جهادی بیش از پیش خصلت ملی و سراسری بخشید.

دول غربی و کشورهای منطقه، که برخی از آنها موجودیت خود را در معرض خطر می‌دیدند، برای جلوگیری از تحقق ستراتیژی توسعه‌طلبانه اتحاد شوروی، هرکدام بر مبنای منافع ویژه خویش، بیش از پیش به پشتیبانی از جنبش مقاومت ملی و جهادی که مضمون آزادی‌بخش داشت، دست به کار شدند.

جنبش مقاومت و آزادی‌بخش، که به شکل قیام‌های خودبه‌خودی مردم و خیزش‌های سراسری ملی به راه افتاد، رهبری واحد، صالح و سالم نیافت. زیرا از يك سو از اثر استبداد و سیاست‌های ضد ملی رژیم‌های گذشته شخصیت‌ها، سازمان‌ها و نیروهای ملی مورد سرکوب قرار گرفتند و نتوانستند تشکل واقعی و سراسری بیابند؛ به‌ویژه پس از کودتای ثور بیش از هر وقت دیگر ضربت دیدند؛ از سوی دیگر عدم امکان دسترسی آنها به منابع تمویل‌کننده و تسلیح‌کننده خارجی، زمینه برآمد قوی و دوامدار آنان را در سازمان‌دهی و سمت‌دهی آگاهانه و سالم جنبش مقاومت و جهادی محدود می‌ساخت. افزون بر آن ضعف‌های فراوان برنامه‌ی و تشکیلاتی دامنگیرشان بود. ازین رو هنگامی که سرنوشت و حیثیت مردم، آزادی و استقلال کشور زیر پاشنه‌های قشون اشغالگر بیگانه در معرض نابودی قرار داشت، سران تنظیم‌های اسلامی و عقب‌گرایان سنتی، اکثراً چون محموله‌های استعمار، فرصت یافتند با حمایت مالی و تسلیحاتی دولت‌های غربی، عربی و منطقه، رهبری جنبش مقاومت ملی را غصب کنند. غرب نیز ایدئولوژی «اسلامی» را در برابر ایدئولوژی «کمونیستی» بهترین حربه تشخیص داد و از تنظیم‌های اسلامی پشتیبانی نمود.

همان‌گونه که مشاورین شوروی و دستگاه K.G.B. سیاست‌های رژیم وابسته را در ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی طراحی می‌کردند؛ ستراتیژی جنبش مقاومت و مجموع فعالیت‌های تنظیم‌های اسلامی از طریق شبکه‌های استخباراتی I.S.I. پاکستان و C.I.A. امریکا طرح، ترتیب و به‌منصه اجرا درمی‌آمد. با این تفاوت که به‌طور آگاهانه کار روشنگرانه سیاسی، تربیت کدرهای ورزیده در عرصه‌های مورد نیاز به‌استثنای عرصه نظامی و برنامه روشن برای تاسیس دولت پس از پیروزی برای تنظیم‌ها وجود نداشت. گذشته از آن باز هم به‌صورت آگاهانه و با مقاصد شوم، پاکستان که دستش از جانب غرب و امریکا در مسائل افغانستان کاملاً باز گذاشته شده بود، تنها هفت تنظیم را به‌رسمیت شناخت؛ لگام آنها را محکم در دست گرفت و از ایجاد رهبری واحد در جنبش مقاومت با دیگر همکاران منطقوی و جهانی خود، جلوگیری کرد.

بدین‌گونه افغانستان به میدان رقابت‌ها، مداخلات آشکار و پنهان قدرت‌های استعمارگر بین‌المللی و به عرصه جنگ سرد تبدیل گردید و جنبش مقاومت در کشور از لحاظ ستراتیژیک نیز به دنبال مقاصد دراز مدت غرب و منافع آزمندانه سیاسی کشورهای منطقه به‌خصوص پاکستان گره زده شد.

ادامه جنگ در افغانستان و تحمل مصارف هنگفت مالی، اقتصادی و نظامی غرض بر سر پا نگه‌داشتن رژیم وابسته، جز شکست، تلفات سنگین ارتش سرخ و درگیر شدن در يك جنگ فرسایشی نامعلوم مانند ویتنام و افتضاح بین‌المللی، برای شوروی ارمانی نداشت.

در سال 1985 م. با به قدرت رسیدن گرباچف و اتخاذ سیاست‌های جدید، همان‌گونه که شوروی و به اصطلاح «اردوگاه سوسیالیزم» دستخوش دگرگونی‌های سریع و پیشبینی‌ناشده‌یی گردید، در افغانستان نیز به تبع از آن و زیر فشار جنبش مقاومت تغییراتی در روش‌ها و سیاست‌های رژیم رخ داد. گرباچف افغانستان را «زخم خونچکان» خواند و بر آن شد تا راه را برای بیرون کشیدن ارتش سرخ هموار سازد. وی تلاش کرد با دیکته کردن سیاست‌های نو، رژیم کابل را برای غرب قابل تحمل گرداند. همان بود که به دستور مسکو، ببرک کارمل کنار زده شد و نجیب الله روی صحنه آمد. پس از مدتی وی سیاست «مصالحه ملی» را اعلام کرد. قانون احزاب و قانون اساسی جدید تصویب و نافذ گردید. پارلمان ایجاد شد. پست صدارت و تعدادی از کرسی‌های کابینه، که در گذشته در انحصار اعضای حزب بود، ظاهراً به افراد غیرحزبی واگذار گردید. نام و برنامه حزب تغییر کرد. ظاهراً حزب دیگر «یگانه نیروی رهبری کننده دولت» نبود!

بدین‌گونه گویا گام‌هایی در جهت دموکراسی و حکومت قانون برداشته می‌شد. موافقتنامه ژنیو بین افغانستان و پاکستان نیز به امضاء رسید. جدول زمان‌بندی خروج ارتش سرخ مشخص شد. اما این گام‌ها و مانورها چندان مؤثر واقع نگردید و موضع‌گیری غرب در برابر دولت نجیب الله تغییر نکرد.

شاید این یگانه فرصت مناسب و مساعدی بود تا «قضیه افغانستان» راه حل صلح‌آمیز پیدا می‌کرد و از خونریزی و ویرانی‌های بعدی و فجایع کنونی جلوگیری می‌شد. ولی برنامه‌های استعماری معمولاً درازمدت طرح‌ریزی می‌شوند!

غرب و امریکا که به‌بهای ایثار بی‌دریغ و جان‌بازی‌های عظیم مردم افغانستان به هدف خود یعنی شکست نظامی شوروی در افغانستان، رسیده بودند، پاداش سزاوار مردم افغانستان را که آزادی و صلح عادلانه بود، قربانی اهداف آزمندانه درازمدت خود کردند. شاید این عدم ادای دین اخلاقی (!) در برابر مردم آزاده افغانستان بر وجدان رهبران غرب سنگینی نکند، ولی از تقصیرشان در ادامه مصیبت ملت ما به هیچ‌وجه نمی‌کاهد!

در اواخر سال 1991 م. و آغاز سال بعد، پس از آن که نجیب الله به شیوه شک‌برانگیزی خواست تغییرات کدري را در شمال، به‌ویژه در بخش نیروهای مسلح آن، با تعویض کدرهای غیرپشتون به پشتون، وارد کند، باعصیان جنرال مومن و جنرال دوستم مواجه شد و پایه‌های حاکمیت وی به لرزه درآمد. چندی پیش از آن «طرح پنج فقره‌یی سازمان ملل متحد» توسط بنین سیوان نماینده خاص سرمنشی آن سازمان، که روی آن از طرف جوانب درگیر ظاهراً توافق‌هایی صورت گرفته بود، امیدواری‌های خوشبینانه‌ای را برای حل مسالمت‌آمیز مشکل افغانستان پدید آورده بود.

نیروهای شمال زیر رهبری جنرال عبدالرشید دوستم، که درین وقت نام «جنیش ملی - اسلامی شمال²» را بر خود گذاشته بود، نیز با ارسال نامه‌ای به سازمان ملل و طرح مطالباتی، خواست یکی از جوانب مستقل مذاکره باشد.

بنین سیوان، بنابر اصرار پاکستان و غرب، کنار رفتن نجیب‌الله از مقام ریاست جمهوری را به‌مثابه یگانه پیش شرط برای دست‌یافتن به توافق نهایی «طرح پنج فقره‌یی» مطرح کرد.

سرانجام نجیب‌الله آمادگی خود را برای کنار رفتن از قدرت اعلام نمود. این امر باعث شد تا اختلافات و بحران درون حزب بیش از پیش شدت یابد. در سطح رهبری حزب «وطن» (ح.د.خ.ا.) گرایش‌های تسلیم‌طلبانه و معامله‌گرانه با تنظیم‌ها بر پایه‌ی علایق قومی، قوی‌تر شد و آشکار و پنهان معامله انجام‌شدن گرفت. نجیب‌الله پس از يك تلاش ناکام برای فرار توسط طیاره بنین سیوان (!) در نیمه شب، به دفتر سازمان ملل متحد در کابل پناه جست! قدرت و امکانات دولتی به سران تنظیم‌ها و قوت‌های جهادی تسلیم داده شد. «طرح پنج فقره‌یی» ملل متحد نقش بر آب گردید. بدین‌گونه بود که يك صفحه خونین دیگر تاریخ کشور ورق خورد و صفحه به‌مراتب خونین‌تر و غم‌بارتر دیگر باز گردید!

با برچیده شدن بساط حاکمیت ح.د.خ.ا. و دولت نجیب‌الله، رویای خوش رهبران تنظیم‌های اسلامی به واقعیت پیوست. آن‌ها برکرسی‌های قدرت دست یافتند و «دولت اسلامی» را اعلان کردند؛ اما چنین دولتی به‌معنای درست کلمه مصداق بیرونی نیافت. تنظیم‌سالاری و قومندان‌سالاری شروع شد. نبردهای خونینی میان گروه‌های مسلح آن‌ها آغاز گردید. ادارات دولتی و دارایی‌های عامه غارت و تقسیم شد. امنیت نسبی باشندگان کابل از بین رفت. به‌هستی و دارایی مردم دست درازی شد. ناموس، شرف و آبروی ملت مسلمان مورد تعرض و تجاوز قرار گرفت. انارشی و هرج و مرج در سراسر کشور مسلط گردید. جنگ روز تا روز شدت و گسترده‌گی بیشتر یافت. شهر زیبای کابل که نماد همبستگی ملی و مظهر افتخار و سربلندی مردم کشور بود، مطابق برنامه و دستور پاکستان - «کابل باید بسوزد» - در آتش سوخت!

مسئولیت این همه جنایت‌ها، آدمکشی‌ها و ویرانگری‌ها اگر در وهله نخست به‌دوش جنگ‌طلبان تنظیمی و حامیان بیگانه‌شان به خصوص پاکستان و ایران است، تا اندازه زیادی به‌دوش غرب و به ویژه ایالات متحده امریکا نیز است، زیرا تمام مساعدت‌های مالی و تسلیحاتی غرب و عرب و سایر کشورهای جهان از طریق I.S.I. پاکستان به تنظیم‌ها توزیع می‌شد و از جانب آن‌ها پاکستان در مسائل افغانستان تام‌الاختیار بود.

الطاف و توجه خاص پاکستان از میان رهبران تنظیم‌ها که به استخبارات نظامی آن وابسته بودند بیشتر معطوف به گلبدین حکمتیار بود و هم او بود که با نغمه

² - پس از مدت کوتاهی نام «جنیش ملی - اسلامی افغانستان» را برگزید.

کانفدراسیون پاکستان با افغانستان یعنی الحاق یا انضمام افغانستان به پاکستان همصدا شده بود. هم او بود که در ادامه جنگ و بریان کردن مردم کابل و ویرانی کامل آن شهر به دستور پاکستان نقش اساسی داشت ...

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، جهان از حالت انقطاب ایدئولوژیک و اردوگاهی بیرون آمد و حالت جنگ سرد که افغانستان آخرین معرکه‌دار آن بود، پایان پذیرفت. کشورهای جدیدی با هویت مستقل با ذخایر و منابع سرشار طبیعی و بازارهای وسیع در همسایگی افغانستان به وجود آمدند. پیدایش چنین وضعیتی تازه با توجه به موقعیت جغرافیایی افغانستان به مثابه «معبور» در سرنوشت بعدی ادامه جنگ در کشور تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم خود را به جا گذاشت و دوباره افغانستان را در محور «بازی بزرگ» دیگری قرار داد.

پاکستان، که با نقاب مذهبی به هدف ایجاد کانون‌های تشنج بر پایه ستراتیژی استعمار تولد یافته بود، درین «بازی» جدید با مقاصد توسعه طلبانه شریک شد. این کشور که قدرت واقعی در آن همواره به دست نظامیان دست‌پرورده استعمار بوده است، از کلفت جنگ در میهن ما بیشترین برکت‌ها را نصیب گردیده و حتا بقا و موجودیت آن نیز مرهون مقاومت ایثارگرانه ملت آزاده افغانستان است؛ زیرا اگر شوروی بر کشور ما مسلط می‌شد، تجزیه پاکستان که جزء ستراتیژی آن بود به تحقق نزدیک گردیده بود. چنانکه پاکستان در دوران مذاکرات ژنیو در نیمه دوم دهه هشتاد، اصرار بر آن داشت تا «خط دیورند» به مثابه سرحد رسمی دو مملکت در موافقتنامه تسجیل گردد که با مخالفت وزیر خارجه دولت نجیب الله رو برو شد. بالاخره، پاکستان با درج «مرزهای شناخته شده بین‌المللی» موافقت کرد. اما پس از اضمحلال اتحاد شوروی دیگر خط دیورند برایش معنا و اهمیت سابق را نداشت و از حالت دفاع به تهاجم گذشت. اکنون نقش‌ها عوض شده است و نوبت افغانستان است که برای تسجیل رسمی و حرمت این «خط» پافشاری کند!

پاکستان پس از دست یافتن تنظیم‌ها به حکومت کابل سه هدف را تا کنون تعقیب کرده است:

- 1 - جلوگیری از ایجاد دولت باثبات مرکزی در کابل
- 2 - ویرانی کامل افغانستان به ویژه مرکز آن شهر کابل
- 3 - الف: ایجاد حکومت دست‌نشانده خویش؛ ب: در صورت یاری‌کردن بخت، انضمام افغانستان یا بخشی از آن به پاکستان

پاکستان به دو هدف نخستین خود دست یافت. استخوان مردگان ما را نیز به توبره کشید. هرآنچه بارزش یافت، غارت کرد و هر آنچه ماند توسط گماشتگان خود تخریب نمود و به آتش کشید. در بساط ما دیگر چیزی باقی‌نمانده است. اکنون نوبت بازارهای گسترده جمهوری‌های آسیای میانه و منابع غنی آنهاست که اشتهای سرمایه‌صنعتی پاکستان را تحریک کرده است.

پاکستان به دو هدف نخستین خود به وسیله تنظیم‌های اسلامی، به‌خصوص حزب اسلامی حکمتیار، نایل آمد. البته اشتباهات و خطاهای بسیار سنگین و جبران‌ناپذیر سیاسی رهبران «دولت اسلامی» یا «جبهه نامتحد» ضدتوطئه‌های پاکستان و متحدان و گماشتگان آن، که عمدتاً از «اخوت مکتبی و عقیدتی» آنان با «برادران» ناشی می‌گردید، دستیابی پاکستان به این اهداف را نیز سهولت بخشیده بود!

پاکستان برای رسیدن به هدف سوم، بازی‌های چند پهلوئی دیپلماتیک را به راه انداخت و با ایجاد «شورای هماهنگی» با همکاری ایران و ازبکستان، آخرین شانس بزرگ را برای به «امارت» رساندن حکمتیار فراهم کرد تا از درد سر طرح پروژه بعدی «طالبان» بی‌نیاز شود. اما بخت با حکمتیار یاری نکرد، و کودتای اول جنوری 1994 پیروز نشد؛ ازین رو وی عجالتاً باید خود را «تا روز مبادا» کنار می‌کشید و برای سپاهی تازه سامان‌یافته طالبان راه باز می‌کرد. ولی تا این زمان می‌بایست مردم افغانستان از نام هرچه تنظیم است، بیزار می‌شدند و ذهنیت مساعد برای پذیرش «فرشته‌های نجات» که با شعارهای مردم پسند مانند «جهاد علیه شر و فساد» و «خلع سلاح تنظیم‌ها» ... می‌آیند و دعوی قدرت هم ندارند، آماده می‌گردید. سردار محمد ولی هم درین وقت می‌بایست به پاکستان سفر می‌کرد و با استقبال گرم مقام‌های رسمی پاکستان مواجه می‌گردید و با سران قبایل مذاکرات پر آوازه انجام می‌داد تا این ذهنیت و امیدواری به مردم القاء گردد که طالبان لشکر «ره صاف کن» ظاهرخان پادشاه سابق هستند ...!

تنها شاگردان راستین مدرسه استعمار پیر انگلیس قادرند چنین نیرنگ‌های ابلیسی را برای اغوای نه‌تنها مردم ساده‌دل و جان به لب‌رسیده ما – که به هر «کفن کش قدیمی زار» بودند و استند – حتا برای روشنفکران و سیاستمداران «خام و پخته» ما ... طرح کنند و چنین آتش دهن‌سوزی را آماده نمایند!

اما پاکستان برای تطبیق «پروژه طالبان» به پشتیبانی سیاسی، مالی و تسلیحاتی دولت‌های غربی و عربی به ویژه ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی نیاز داشت. برای جلب پشتیبانی این دو کشور، افزون بر ذخایر بزرگ نفت و گاز جمهوری‌های آسیای میانه که حرص و آز سرمایه داران صنایع نفتی آنها را برانگیخته بود، شعارهای مبارزه با «تروریسم» و دهشت‌افگنی، قطع و منع کشت کوکنار و تولید و قاچاق مواد مخدر و در ضمن به انزوا کشاندن بیش از پیش ایران نیز از جاذبه کافی برخوردار بود. با این برنامه‌ها همراه با ترفندهای پیچیده دیپلماتیک دیگر ظاهراً «پروژه طالبان» با کارگردانی پاکستان شکل و سامان می‌یابد. اما هدف اصلی پاکستان از طرح آن، انضمام افغانستان یا کم از کم بخشی از آن به قلمرو پاکستان است!

امریکا جانب احتیاط را از دست نداد. با آن که نشانه‌های دال بر سهم‌بودن آن در طرح این پروژه از نظر رسانه‌های خبری پوشیده نماند، ولی از پشتیبانی علنی و به‌رسمیت شناختن حکومت طالبان خود داری کرد و با رعایت اصل پراگماتیسم منتظر ماند ... تا آن‌که «سر و کله» اسامه بن لادن در دارالسلام و نایروبی پیدا شد و افغانستان در تولید تریاک و مواد مخدر ریکارد قایم کرد! و از تروریسم و دهشت افگنی و نقض حقوق بشر که نپرس!

امریکا هر قدر سعی کرد طالبان را به «نیروی معتدل‌تر» تبدیل کند آن‌ها «سختگیرتر» شدند ... نوبت تعزیرات اقتصادی و نظامی رسید³، باز هم سودی نبخشید. امروز طراحان این پروژه به جز پاکستان ازین سوغات فریبنده خود، با آنچه آنان به مردم افغانستان و دنیا ارمغان آوردند، ظاهراً پشیمان و شرمسار شده اند و پاکستان تنها و یا تقریباً تنها مانده است و این عفریت دست پرورده اش و اسامه بن لادن! و اگر این عفریت یاغی شود و یا نتواند خاك و مردم افغانستان را ببلعدد، دوباره چون افعی زخمی به آستین پروردگار خود برخواهد گشت و وای از آن روز که گفته اند: «خود کرده را درمانی نیست!».

اینکه طالبان تاکنون چه روز و روزگاری بر سر مردم افغانستان آورده اند، از توضیح بی‌نیاز است. آنان در قساوت و بیرحمی و آدم کشی نه تنها دست اسلاف «ملحد» و «مسلمان» خود را از پشت بستند که در اعمال سیاست‌های تبعیضی با هدف پاک‌سازی قومی و نژادی با کاربرد شیوه‌های «زمین سوخته»، کوچ‌دادن‌های اجباری، کشتار جمعی و نسل‌کشی، شقاوت چنگیز و امیر عبدالرحمان را نیز رنگ‌پریده ساختند.

تنظیم‌ها زن را حد اقل نیم آدم قبول داشتند؛ طالبان دیگر این ارزش را هم برای وی قایل نیستند ... طالبان بر اولاد آدم چه که حتا بر گنجینه‌های فرهنگی وطن ما رحم نکردند! چون نوکر عرب استند باید هرچه عجمی و «غیراسلامی» است، نابود گردد تا رویای سیطره‌جویی عربی و وهابیت اسامه بن لادن تحقق یابد! چون نوکر پاکستان استند و این کشور نوزاد، بی ریشه و فاقد هویت و پیشینه تاریخی و فرهنگی است، پس بایست افغانستان را که تاریخ، مدنیت و فرهنگ پر بار و درخشان چندین هزار ساله دارد، فرهنگ‌زدایی و هویت‌زدایی کرد و پیکره‌های بودا را که با آن قامت و قدامت‌شان به این عظمت دیرینه تاریخی و فرهنگی گواهی می‌دهند، نابود ساخت. در ضمن زخم چشمی به هندوهای بت‌پرست هندوستان هم است! افزون بر آن تاریخ‌نویسان و نظریه‌پردازان جعلکار، حسود و بی‌خرد شوونیست «گسست فرهنگی» را نیز شادمان می‌سازد!

چنین است وضع و روزگار میهن و ملت ما از دست این سپاهیان پاکستان و اسامه که به کشور ما تجاوز کرده اند. اما درین جا به يك نیرنگ فتنه انگیز دیگر پاکستان نیز باید بسیار جدی توجه شود. مردم ما قبلاً مزه استبداد مذهبی تنظیم‌ها را چشیده بودند. انترناسیونالیست‌های «چپ و راست» ما نیز با رنگ‌باختن ایدیولوژی‌های‌شان برای حضور در صحنه و در بازی قدرت از داعیه حق‌خواهانه و هویت‌طلبانه قومی و ملیتی که ریشه در سیاست‌ها و عملکردهای تبعیضی حاکمیت‌های تک‌ملیتی گذشته داشت و خواه و ناخواه در وضع جدید در سطح سیاسی و با پشتوانه نظامی مطرح بود، سوء استفاده فراوان کرده بودند و به عصبیت‌های قومی دامن زده بودند. پس از تسلط طالبان و اسامه و فوج پاکستان بر ساحتی وسیعی از خاک ما، استبداد مذهبی طالبان با «تطبیق احکام شریعت» فقط مضاعف شده است! اکنون پاکستان برای رسیدن به مقاصد نامیمون

3 - البته جفای تعزیرات اقتصادی را مانند همیشه مردم افغانستان می‌کشند نه تفنگ‌سالاران، تنظیم‌سالاران، طالبان و یا «امیران» اسلامی.

خود برای آن که مردم ما را بیش از پیش قطعه قطعه کند و بعد با کشورمان یکجا ببلعد، به ترفند و حیله «انگریزی» دیگری دست زده است.

پاکستان با بدآموزی از آموزگاران انگریز خود مردمی را که با وصف داشتن خاستگاه‌های مختلف ملیتی، قومی و قبیله‌یی و باورهای متفاوت مذهبی، با خودجوشی و با افتخار و تعلق به جغرافیا و تاریخ و فرهنگ مشترکشان، پوز اربابان پاکستان را به خاک مالیده بودند و ارتش سرخ را به خاک سیاه نشانده‌اند، برای آن که باز روز و روزگار سیاه تر را بر سر این سپاهیان مهاجم و تازه دم پاکستان و اسامه نیاورند، باید در معرض توطئه شیطانی و تفرقه افکنانه دیگری قرار دهند؛ و آن راه اندازی تبلیغات اغوا گرانه و تحریک آمیز شوونیستی و نفاق افکنانه از زبان مقامات ارشد پاکستان (از جمله شخص جنرال پرویز مشرف حکمران نظامی پاکستان) مبنی بر این که گویا طالبان پشتون استند و منافع پاکستان ایجاب می‌کند از آنان پشتیبانی کند؛ تا بدین وسیله شوونیست‌های رنگارنگ چپ و راست و دموکرات (!) ما را بفریبند و با تشدید عطش تفوق‌طلبی آنها، آنان را به دنباله‌روان طالبان و در واقع به دنباله‌روان خود تبدیل کند. پاکستان تا اندازه زیادی به این هدف خود نیز دست یافته است.

در ترکیب لشکر طالبان افزون بر طلاب افغانستانی رشدیافته و آموزش‌دیده و هویت‌زدایی شده در مدارس مذهبی پاکستان، طلبه‌های پاکستانی، افراد و افسران استخبارات نظامی و اردوی پاکستان، سپاه صحابه، جنبش انصارالله، القاعده اسامه بن لادن، اشتراک نوعی از جبهه نوین دسته‌های مختلف شوونیستی نیز کاملاً آشکار است. چنانکه در صفوف و مدارج مختلف دم و دستگاه نظامی، اداری، تبلیغاتی و اجرایی آن شمار زیادی از چهره‌های شاخص «چپ» (اعضا و کدرهای بلند مرتبه ح.د.خ.ا. به خصوص جناح «خلق»)، «راست» (فرماندهان نامدار و بی نام تقریباً همه تنظیم‌های اسلامی) و «دموکرات» (سلطنت طلبان ...) و شوونیست‌های شناخته شده دیگر، هر کدام با محاسبات خاص ولی با تکیه بر «مصلحت عام» تفوق‌طلبی قومی، خدمت می‌کنند. در عرصه نشراتی و تبلیغاتی (خودی و بیگانه) برون‌مرزی نیز باز همین قماش‌ها در همان استقامت هیاهوی همسو سرداده اند! نژادپرستی و برترپنداری قومی که مذموم است وقتی سرحد آن به این جاها بکشد، به غلامی بیگانه می‌انجامد!

واقعیت این است که مسأله اقوام یا مسأله ملی (اینجا منظور بُعد درونی آن است) در کشور کثیرالمله افغانستان به مثابه یکی از مسایل عمده سیاسی - اجتماعی از قبل وجود داشت و مطرح شده بود! ضرور و ممکن بود که راه حل علمی و دموکراتیک و عادلانه آن در جهت تأمین تساوی حقوق سیاسی اقتصادی و فرهنگی همه اقوام و ملیت‌ها به منظور تحکیم همبستگی و تأمین وحدت ملی با نظر داشت شرایط خاص کشور به موقع و با تفاهم جستجو و پیدا گردد. اما سوگمندان نه تنها چنین نشد که تنها طرح آن با وصف مبرا بودن از هرگونه تعصب، با سوء تفاهم، سوء تعبیر و سوء تبلیغات رو برو گردید. فراگیر شدن ایدیالوژی‌های فرا ملی چپ از نوع کلیشه‌یی و بعضاً وابسته به مراکز قدرت، همچنان ایدیالوژی «اخوان المسلمین» و تعبیر ساده انگارانه آن از «اخوت اسلامی» و تسلط ناسیونالیزم منحط در افکار و سیاست‌های رسمی محافل حاکم و حلقه‌های وابسته به

آن که بازتاب آن در عرصه‌های سیاست، اقتصاد، آموزش و فرهنگ آشکار بود، درک اهمیت و به‌ویژه طرح سیاسی چنین مسأله عمده‌یی را دشوار ساخته بود! مقرر آن بود که پیروان این ایدیالوژی‌های به‌ظاهر فراملی نیز بر کرسی‌های قدرت انحصاری تکیه زنند که پیامدهای حاکمیت آنها برای پیشکسوتان طرح مسأله ملی مانند همه نیروهای ملی بسیار سنگین، ناگوار و هزینه‌بردار بوده است و برای کشور و همه اقوام و ملیت‌های باشندۀ آن بسیار فاجعه‌بار!

اکنون کشور ما در معرض توطئه استعماری و سیاست توسعه طلبانه و تهاجمی مستقیم پاکستان قرار گرفته است و کشورهای دیگر همسایه و منطقه نیز می‌خواهند ازین وضع به نفع خود بهره برداری کنند. ازین رو مسأله ملی در هر دو بعد درونی و بیرونی آن که پیوند تنگاتنگ با یکدیگر دارند با حادثترین شکل آن مطرح است، و یکی از مسایل محوری جنگ و صلح، دفع و طرد مداخلات و تجاوز خارجی در افغانستان به‌شمار می‌آید. مسکوت‌گذاشتن و یا ردکردن بُعد داخلی این مسأله به‌این بهانه که گویا «تجزیه طلبی» و «خیانت» به «وحدت ملی» است، اگر از روی جُبِن سیاسی یا ناهمپی و بدفهمی و یا ساده‌انگاری نباشد پس به‌طور آگاهانه فریب‌گری و نیرنگ است و در خدمت شووینیزم «قبیله برتر» و پاکستان، که آن را با اهداف استعماری و توسعه طلبانه عَلم کرده است!

شگفتی این جاست که همه یا تقریباً همه «نخبگان»، شخصیت‌ها و محافل روشنفکری، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، صرف نظر از موضعگیری‌های عقیدتی - سیاسی شان از «وحدت ملی» سخن می‌گویند. شماری ازین شخصیت‌ها و گروه‌ها که در خیراندیشی‌شان شك نیست حتا آن را «خلل‌ناپذیر» دانسته‌اند. اما در واقع برداشت‌های بسیار ناهمگون ازین مقوله وجود دارد. حتا انتخاب شعاری آن نیز از اهداف و نیات متفاوت سرچشمه می‌گیرد. برخی‌ها از آن، واقعاً آرمان وطن‌پرستانه و ملی مد نظر دارند. شماری دیگر برای ترساندن و خفه‌کردن صدای حق‌طلبی و عدالت‌خواهی قومی و ملیتی در کشور، از آن استفاده ابزاری می‌کنند و یا مقاصد نامیمون دیگری دارند. چنانکه درک این مطلب دشوار نخواهد بود که هدف از سردادن شعار «وحدت ملی» از زبان تفوق‌طلبان از هر قماش، چه اسلام‌گرا باشد یا سکولار، انکار حقوق اقوام و ملیت‌های دیگر و انقیاد و تسلیم بدون قید و شرط آنان به اراده و حاکمیت «اکثریت» یا «اکثریت قومی» (آن‌گونه که نظریه پردازان شووینیت از قماش «دویمه سقاوی» به‌غلط ادعا دارند) است! در حالی که چنین تعبیر نادرست از مقوله «وحدت ملی» دشمنی آشکار با «وحدت ملی» است. بگذریم ازین که افغانستان، کشور اقلیت‌هاست!

به نظر ما واقعیت، گونه دیگر است. بحران عمیق و گسترده‌یی که هیچ گوشه‌یی از جامعه ماتمزده ما را سالم نگذاشته است، نه تنها اینکه «وحدت ملی افغان‌ها» را بسیار خلل‌پذیر ساخته که آن را با بحران بسیار جدی هویت نیز مواجه کرده است! این بحران آن‌گونه که پیشتر نیز اشاراتی شد ریشه در گذشته دارد.

آخرین مرزبندی افغانستان در اثر تباری دو قدرت استعماری وقت در دوره امیر عبدالرحمان به مثابه کشور حایل میان مستعرات آن‌ها شکل یافت. درین جغرافیای بریده شده از چهار سو اقوام و قبایل مختلف که تقریباً همه به حوزه فرهنگی مشترک و گسترده‌ای تعلق داشتند نیز از تبارهای ملیتی و قومی و اتنیکی خود جدا ساخته شدند و برای نخستین بار پس از خانه جنگی‌های طولانی سرداران، دولت خشن متمرکز (با الگوی اروپایی سده 19) با حفظ خصالت قبیلوی با دستان قساوت‌پیشه و خونبار امیر عبدالرحمان ایجاد گردید. اما هنوز هم، سرکوب قیام‌ها و خیزش‌های مردمی اقوام و گروه‌های اتنیکی دیگر، چندان با تحریک تعصبات قومی به شکل بسیار آشکار و عریان آن همراه نبود. قیام‌های مردم هزاره بیشتر با حربه و تحریکات مذهبی و از دیگر اقوام با عنوان کردن «راهزنان و قطاع الطریقان» سرکوب و قلع و قمع می‌شد. برای بار اول نادرخان با تباری و پشتیبانی انگلیس برای گرفتن قدرت و تکیه زدن بر سریر سلطنت، به گونه آشکار و علنی تعصب قومی را دامن زد و با باز گذاشتن دست اقوام و قبایل پشتون جنوبی و ماورای سرحد به جان، مال و ناموس مردم تاجیک کوه‌دامن و شمالی، تخم کینه و تفرقه بکاشت! در باب سیر رشد یابنده و نفاق افکنانه بعدی این دستپخت استعماری که به اندیشه تفوق‌طلبی و برترپنداری قومی انجامید و پیامدهای زیانبار و فاجعه آفرین آن، قبلاً سخن رفته است.

بدین ترتیب، روشن می‌شود که مسئله ملی در کشور کثیرالمثله ما، یک مسئله سیاسی - اجتماعی است که در ستمگری‌های دور و نزدیک محافل حاکمه و سران معامله‌گر شووینیست ملیت پشتون - که با اهداف قدرت‌های استعماری همسو عمل کرده اند - ریشه دارد نه ملیت پشتون به طور کل. باید میان منافع حلقات و محافل حاکمه قبیله سالار و منافع ملیت پشتون در کلیت آن فرق گذاشت. زیرا اکثریت کامل ملیت برادر پشتون نیز از اعمال چنین سیاست‌هایی تبعیضی و معامله‌گرانه سردمداران حاکم خویش، که جز عقبماندگی دردناک اقتصادی، فقر جانکاه فرهنگی و بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی‌های بین‌قومی و دنباله‌روی و وابستگی به بیگانه و کشاندن پای تجاوز اجنبی به حریم مقدس وطن و جلوگیری از روند طبیعی و سالم تشکل «ملت» (که به مفهوم کلاسیک اروپایی آن در افغانستان هرگز تشکل نخواهد یافت!) و ادامه بحران هویت و جنگ و ویرانی و مصیبت ... ثمری دیگری نداشته است، نسبت به دیگر اقوام و ملیت‌های برادر خود جفا کمتری را متحمل نشده است! این را روشنفکران واقع‌بین پشتون و غیرپشتون که «اندیشه ملی»⁴ دارند و زهر تفوق‌طلبی و برترپنداری و یا

4 - البته نه به مفهوم بدآموزی‌های «فلسفه پشتونوالی» (که به مثابه ارزش‌ها و سنت‌های نیکو و پسندیده قبیلوی در جای خود زیباست ولی تعمیم آن به هدف یکسان‌سازی اجباری و هویت‌زدایی از سایر ملیت‌ها و اقوام که هرکدام ارزش‌های فرهنگی و سنت‌های پسندیده خاص خود را دارند، زشت و نفاق افکنانه!) و نه به تعبیر تازه از کلمات «افغان» و «افغانیت» در جنگ‌نامه فاشیستی «دویمه سقاوی» که چون برنامه ایدئولوژیک - سیاسی برای طالبان در کارگاه I.S.I. پاکستان تهیه شده و ظاهراً از طرف شخص مجهول‌الهویه‌ای به نام «سمسور افغان» عنوان گردیده است. تا دیروز، تب سوزان تفوق‌طلبی قومی، این آقا را در لباس «انترناسیونالیست» به امید تجزیه پاکستان و ایجاد «پشتونستان بزرگ» به آستان‌بوسی اتحاد شوروی کشانده بود و امروز که «این دهل را» نصیرالله بابر (البته طبق وعده قبلی به نفع پاکستان) «بهتر از داوود خان» می‌نوازد باز به رقص و «اتن ملی» درآمده

عقد‌های رسوب‌یافته حس حقارت و جُبن ذهن‌شان را مسموم و فلج نکرده است چه در گذشته و چه اکنون نیکو دریافته اند! اما سوگمندان باید اذعان کرد که در اثر تعلیمات و تبلیغات زهرآگین شووینستی شمار این روشنفکران واقعبین تا هنوز به حد «نصاب» نرسیده است!

نکته دیگر قابل تذکر این است که از طرف طیف وسیعی از روشنفکران کشور ما با مسأله ملی برخورد مسؤولانه و دقیق سیاسی صورت نمی‌گیرد. و در تحلیل‌های تاریخی و جامعه‌شناختی اکثریت آنان، این مسأله تنها به مثابه معلول علت‌های دیگر معرفی می‌شود و نه علت (درین حالت هم به علل فرعی بیشتر تأکید می‌گردد تا به اصلی؛ چنانکه بسیاری‌ها مداخله خارجی را یگانه علت آن می‌دانند نه معلول آن). در حالی‌که نپرداختن مسؤولانه به طرح و حل این مسأله موجود حل‌طلب، یکی از علت‌های ادامه بحران و مصیبت‌های کنونی به‌شمار می‌آید و زمینه مساعد برای توطئه، مداخله و تجاوز بیگانه در کشور را فراهم کرده است.

درست است که آقای پرویز مشرف و سایر مقام‌های بلند رتبه پاکستان، هنگامی‌که از حاکمیت دست‌نشانده شان در افغانستان یعنی طالبان به‌بهانه «پشتون‌بودن» آنان دفاع می‌کنند، نیت سوء نفاق‌افکنانه دارند و اهداف شوم استعماری و «استعماری» و توسعه‌طلبانه را دنبال می‌نمایند. اما طفره رفتن روشنفکران و سیاسیون ما از طرح مسأله چنان با اهمیت که خارجیان از آن سود می‌جویند - حال ظاهراً به هر بهانه‌یی که می‌خواهد باشد - در واقع از يك سو همسویی با اهداف و صحنه‌گذشتن به مداخله آنان و از سوي دیگر مُهر تأییدزدن بر تداوم سلطه جابرانه رژیم مزدور و دست‌نشانده آنهاست!

محافل حاکمه قبیله سالار غالباً به خاطر حفظ حاکمیت و سیطره سیاسی خود ریاکارانه به نفع قوم و ملیت معین تظاهر می‌کنند و چون مشروعیت خویش را از اراده مردم نیافته اند بیشتر به الطاف و حمایت قدرت‌های استعماری و اجنی چشم دوخته و با همکاری و تحریک آنان با دامن زدن حس عظمت‌طلبی و برترپنداری قومی و اشاعه تیوری‌های نژادپرستانه، میان اقوام و ملیت‌های مختلف در يك کشور، تخم نفاق و کینه می‌کارند و با سودجویی از فارمول کهنه استعماری «تفرقه بینداز و حکومت کن!» هم به حاکمیت استبدادی خود ادامه می‌دهند و هم مقاصد استعمارگران حامی خویش را برآورده می‌سازند.

تاریخ گواه است که در واقع منافع ملی هیچ قوم و ملتی را جز خود آن قوم و ملت نمایندگی و پاسداری نخواهد کرد. همچنان از تاریخ می‌دانیم که هرگاه در يك جامعه دردهای انسانی - اجتماعی بسیار شدید و جانکاه شوند، سیاسی نیز می‌شوند.

چنانکه دیدیم در کشور ما درد تبعیض، ستمگری و بیعدالتی قومی ناشی از سیاست‌های تبعیضی و ضد ملی حکام گذشته وجود داشت. پس از تجاوز و اشغال نظامی کشور

و با تکرار و تشخوار هذیان‌های اسلاف فاشیستش مانند آن‌ها تا سطح مزدوری بیگانه، این بار در سطح چاکری چاکر استعمار یعنی پاکستان تنزل کرده است.

توسط ارتش سرخ، اتحاد شوروی با بهره‌گیری از جایگاه و ویژگی‌های قبایل دو سوی خط دیورند و بانفوذ و سرمایه‌گذاری در میان آنها و سران شان، برای رسیدن به «آب‌های گرم» زمینه می‌چید.⁵ اما قیام سراسری آزادی‌بخش و مقاومت ملی همه اقوام و ملیت‌های افغانستان در کنار هم در برابر رژیم وابسته و تجاوز اجنبی اگر از يك سو این برنامه را عقیم ساخت، از سوی دیگر این مجال را نیز فراهم آورد، آن دردهای «درون‌کوب‌شده» قومی از عمق به سطح آیند و «سیاسی» شوند. رنگ و بوی قومی به‌خودگرفتن تدریجی تشکل‌های عمده نظامی - سیاسی چه در دوران مقاومت و چه پس از آن از همین جا منشاء گرفته است. پس از ظهور و تسلط طالبان، آنچه تا کنون شاهد بوده ایم، شدت‌یافتن بیش از پیش این درد است و اگر هرچه زودتر راه علاج نیابد، «نسل‌کشی» به «خودکشی» خواهد انجامید!

ما بدین باوریم مسأله قومی در اوضاع کنونی با حادثترین شکل آن در جامعه ما مطرح است، زیرا اقوام و ملیت‌های افغانستان از مرحله «خود آگاهی تاریخی و فرهنگی» به مرحله «خود آگاهی ملی و سیاسی» رسیده‌اند و سرنوشت جنگ و صلح و دست‌یافتن به آرمان‌های آزادی ملی و برپایی نظام عادلانه اجتماعی و انسانی به‌پیمانه زیاد در گرو چگونگی پاسخ‌یابی به این مسأله است.

به پنداشت ما، حل مسأله ملی در کشور که حوادث دو دهه پسین بر دشواری و پیچیدگی آن افزوده است از دو طریق ممکن است:

- 1 - ایجاد نظام دولتی فدرال بر پایه تأسیس واحدهای خودمختار با نظر داشت خصوصیات ملی، تاریخی و فرهنگی ...
- 2 - ایجاد دولت «متمرکز» اما «مدرن»!

1 - دولت فدرالی: ما بیشتر بر راه حل فدرالی و خودمختاری تأکید داشته‌ایم. زیرا از يك سو این شیوه را با شرایط کشور، ساختار و ترکیب اتنیکی و حتی اوضاع جغرافیایی طبیعی آن بیشتر سازگار می‌دانیم و از جانب دیگر این ساختار به‌هیچ‌روی مرکزیت واحد فدرال را که با تکیه بر موازین دموکراسی ایجاد می‌گردد، نه‌تنها نمی‌کند، بلکه با توجه به ضرورت بازسازی و رشد متوازن اقتصادی واحدهای بسیار عقب مانده فدرال، از صلاحیت‌های ویژه قانونی نیز برخوردار خواهد بود.

به باور ما چنین نظام دولتی در کشور منطقی‌ترین ساختاری است که سهم‌گیری و اشتراک همه ملیت‌ها و اقوام جامعه ما را در حاکمیت و سرنوشت سیاسی‌شان تمثیل و تضمین می‌کند؛ راه را برای بازسازی، رشد و انکشاف هماهنگ اقتصادی، اجتماعی هموار می‌سازد؛ زمینه برآمد استعدادهای و شگوفایی فرهنگی را فراهم می‌آورد. همچنان

⁵ - چنانکه پس از کودتای 7 ثور 1357 و به‌ویژه پس از تجاوز نظامی اتحاد شوروی ما شاهد باز هم بیش از پیش گسترده‌شدن «خوان یغما» برای پذیرایی و میزبانی ازین «خوانین دو سره» و سران قبایلی و رهبران سیاسی آنها بودیم و مانند گذشته شاهد هدر رفتن بودجه‌های گزاف «وزارت سرحدات» و دارایی ملتی که خود فقیر و نیازمند بود. زیرا بارها در عمل ثابت شده است که تقریباً بدون استثنا وفاداری همه آنان به‌نسبت کابل به اسلام آباد بیشتر بوده است.

از هویت‌زدایی و همسان‌سازی اجباری و غیردموکراتیک اقوام و ملیت‌ها جلوگیری می‌نماید و فضای بی‌اعتمادی و بدگمانی را که گروه‌های شوونیستی حاکم در گذشته و حال عمداً ایجاد کرده اند، به فضای حسن تفاهم و اعتماد و همگرایی فرااتنیکی تبدیل می‌کند و با از میان برداشتن زمینه‌های حاکمیت و قدرت انحصاری قوم و ملیت معین، راه را برای برادری و برابری واقعی و تحکیم همبستگی و سرانجام نیل به آرمانی که همه از حرمان آن تأسف دارند یعنی تأمین «وحدت ملی» هموار می‌گرداند. بنابراین تشویشی که گویا فدرالیزم افغانستان را تجزیه می‌کند از نگاه ما تشویش بیهوده است.

2 - دولت «متمرکز» اما «مدرن»: از دو سده و اندی بدین سو نظام قبیله‌سالاری و ارباب - رعیتی غالباً در پیوند و اتکا به قدرت‌های استعماری، با سلب حقوق شهروندی و آزادی‌های مردم، روند «طبیعی» تشکیل «دولت - ملت» را مانع بوده است.

افغانستان، در زمان سلطنت امیر عبدالرحمان با مرزهای مصنوعی و بریده‌شده، میان مستعمرات و سرزمین‌های اشغالی دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه تزاری و با توافق آنها، شکل کنونی به خود یافت. این کشور هرگز از مداخلات آنها و میراث‌خواران‌شان با اهداف توسعه‌جویی و اشغال و یا تلاش آنها برای به قدرت‌نشاندن گماشتگان و اجیران بومی‌شان در امان نبوده است. امیر عبدالرحمان خان برای اولین بار دولت متمرکز با الگوی اروپایی سده 19 را با خشونت و خونریزی بسیار بنیاد نهاد. تمام دولت‌های بعدی شاهی، جمهوری، جمهوریت دموکراتیک ... تا امارت اسلامی طالبان، همین خصوصیت «متمرکز» بودن را با نسخه‌بَدَل‌های اروپایی نگهداشته اند. به‌استثنای یکی دو مورد کوتاه مدت، تقریباً همیشه، حاکمیت سیاسی نه به‌اتکای مردم، بلکه با تکیه و وابستگی به‌اجنبی و با حفظ خصلت انحصاری و قبیله‌سالاری، با اعمال خشونت و استبداد و سلب کلیه حقوق مدنی و آزادی‌های انسانی، بر دوش مردم تحمیل شده است. چنانکه مردم ما پس از هر بار ایثار و جانفشانی بیدریغ برای حصول آزادی سوگمندانه در اثر همین توطئه‌های استعماری و ایادی بومی آن تا کنون قادر نشده است بر سرنوشت خویش حاکم گردد و چنان دولت ملی و حاکمیت سیاسی را تشکیل دهد که از اراده آزاد مردم مشروعیت یافته باشد و همه اقوام و ملیت‌های افغانستان در آن حاکمیت خود را سهیم بدانند. و ازین دیدگاه «دولت مدرن» به معنای دقیق آن تا کنون در افغانستان وجود نداشته است.

بدینگونه است که ظهور و تسلط قبیله‌سالاری در حاکمیت سیاسی به شکل دولت «متمرکز»، از یک جهت به‌مثابه بقایای استعمار ارزیابی می‌گردد که افزایش عقب‌ماندگی دردناک و مزمن تاریخی جامعه ما را در کلیه عرصه‌ها و گستره‌های زندگی موجب گردیده است و از سوی دیگر عامل نفاق و تفرقه میان اقوام و ملیت‌های برادر و مانع اصلی همبستگی و «وحدت ملی» به‌شمار می‌آید.

ظهور این پدیده ویرانگر در حاکمیت سیاسی جامعه استبدادزده نیمه فیودالی ما با موازات حفظ مناسبات ارباب‌رعیتی و رشد طفیلی سرمایه‌داری دلال و بیروکرات در پیوند با استعمار، رشد اجتماعی و اقتصادی را از مسیر طبیعی و سالم آن منحرف

ساخت، آزادی‌های فردی و اجتماعی را بیش از پیش به بند کشید، اندیشه‌های تفوق‌طلبی را ترویج کرد و به تبع آن به تبعیض و تعصب و نابرابری‌های قومی و ملی دامن زد و در کل جامعه را در عقب‌ماندگی اسفبار نگهداشت.

بسیار طبیعی می‌نماید که چنین جریان تاریخی از همان آغاز تا کنون از يك سو از روند طبیعی تشکل «ملت» و تشکیل دولت با خصلت و اندیشه ملی جلوگیری کرده است و از سوی دیگر برای مداخلات دوامدار اجنبی و تحقق اهداف استعماری آنها بستر دایماً مساعدی را گسترانیده است.

چنانکه رژیم طالبان زشت‌ترین و آخرین نمونه تپیک و تاریخ‌زده نظام قبیله‌سالار است که تمام عناصر و مشخصات نامبارک «دولت متمرکز» نسخه‌بدل را با روکش مذهبی و وابستگی عمیق به اجنبی در خود یکجا جمع کرده است. این نظام، علی‌رغم ادعای پوچ مداحان و نظریه پردازان رنگارنگ شووینیست آن در تلاش بی‌ثمر برای نوعی «مشروعیت» بخشیدن به آن که گویا دولت مستقل و متمرکز «اکثریت» را برپا داشته و «وحدت ملی» را تأمین نموده و «امنیت» و «صلح» را ارمان آورده است؛ نظامی است از دید سیاسی ضد ملی، وابسته و دست‌نشانده پاکستان که هم اکنون بخش بزرگ کشور را و لو غیررسمی عملاً به پاکستان الحاق نموده است. برای کتمان این وابستگی و پیدا کردن پایگاه اجتماعی با بدآموزی از اسلاف تفوق‌طلب و همسو با سیاست مزورانه پاکستان، برای فریب ملیت برادر پشتون تب عصبیت بدوی قومی را تشدید بخشیده، به نسل‌کشی و نابودی اتنیکی و نژادی دست زده است. با تمویل از منابع مافیایی قاچاق مواد مخدر و اسلحه و با تغذیه از منابع مشکوک مالی بین‌المللی و امکانات پولی اسامه بن لادن که کشور ما را به پایگاه دهشت‌افگنی و مرکز تربیت تروریستی اعضای تندرو سازمان‌های ظاهراً اسلامگرا در جهان تبدیل نموده است و با ارایه چهره خشن، عقب‌مانده و ضد مدنی و ضد انسانی از اسلام و با کشتار وحشیانه و کوچ‌دادن‌های اجباری مردم بومی کشور، ملکیت و جایادهای آنان را غصب نموده در اختیار بیگانگان عربی و پاکستانی قرار می‌دهد و بدین‌گونه هم به اسلام و هم به مردم خیانت می‌کند. با اِعمال استبداد ملی و مذهبی، تفتیش عقاید همراه با آزار و اذیت حقارت‌بار مردم، سلب حقوق و آزادی آنان، زن‌ستیزی، دانش‌ستیزی و فرهنگ‌ستیزی، ایجاد فضای رعب و وحشت و تأمین «امنیت گورستانی»، کشور و جامعه به‌خون و ماتم نشسته ما را در پرتگاه سقوط کامل هستی تاریخی و نابودی هویت ملی و فرهنگی قرار داده است.

بدین ترتیب آشکار می‌شود که در کشور کثیرالاقوام و عقب‌نگهداشته‌شده افغانستان که در موقعیت حساس ستراتیژیک و جیوپولیتیک قرار دارد و تا هنوز روند تشکل «ملت» را پشت سر نگذاشته است و دران هیچ قوم یا ملیتی نسبت به مجموع اقوام دیگر از «اکثریت» برخوردار نیست و گروه‌های حاکم قبیله‌سالار غالباً همچون دست‌نشانگان و گماشتگان استعمار عمل می‌کنند و با اِعمال خشونت و ستمگری و اتکای مزورانه بر تعلقات اتنیکی، همه باشندگان وطن را در جهل و فقر و تیره‌روزی نگاه داشته اند، و از دموکراسی و آزادی و عدالت مردم را محروم ساخته اند، تأکید بر حل مسأله قومی و یا

ملی از طریق «دولت متمرکز» با الگوهای گذشته، با چی دشواری‌های موجود و پیشبینی ناشده‌یی مواجه تواند بود!

به هر حال در صورت تشکیل دولت با توجه به ویژگی‌های جغرافیایی و تجارب ارزشناک تاریخی زیست با همی اقوام و جماعت‌های اتنیکی در خراسان‌زمین و ارزش‌های مشترک تاریخی و فرهنگی غنمند و پُر بار انسان‌گرای آن، جدایی دین از دولت (کم از کم به خاطر حفظ پاکیزگی و تقدس جنبه الهی آن و آلوده نساختن آن با اعمال زشت و کردار معصیت‌آلود بشری که تا کنون زیر نام دین بر مردم مسلمان و متدین ما روا داشته اند!)، و بر مبنای اصول و ارزش‌های دموکراسی و انتخابات آزاد (با معیار نفوس)، رعایت اصل شایسته‌سالاری، تأمین و گسترش آزادی‌ها و حقوق شهروندی افراد، ایجاد نهادهای اجتماعی و فرهنگی غیردولتی، تأسیس شوراهای محلی انتخابی، دموکراتیزه کردن کلیه شؤون زندگی جامعه بر مبنای ارزش‌های عدالت پسندانه فرهنگ ملی و تجارب جهانی، همگانی‌ساختن آموزش و پرورش سالم، یکسان، رایگان و بدون امتیاز، بازسازی و رشد هماهنگ و متوازن اقتصادی مناطق مختلف، تأکید بر تساوی حقوق ملی همه ملیت‌ها و اقوام، فراهم آوری زمینه‌های برابر برای رشد طبیعی و بدون اجبار همه زبان‌های ملی کشور، جلوگیری از انکشاف يك زبان و فرهنگ به زیان دیگری، انتخاب يك زبان به مثابه زبان رسمی دولت⁶ از طریق ریفراوندوم و ... به‌ایجاد فضای تفاهم و اعتماد مجدد کمک کرده، شرایط لازم برای زیست باهمی و برادرانه اقوام را میسر می‌گرداند و راه را نه تنها برای همگرایی فرااتنیکی، همبستگی و وفاق ملی هموار می‌سازد، بلکه به‌مثابه يك دولت مردم‌سالار، صلح و ثبات و آبادانی و شگوفایی را در آینده تضمین خواهد کرد؛ و این، هم به نفع ماست و هم به نفع همسایگان ما (به خصوص پاکستان!) و همه کشورهای منطقه و جهان. افزون بران، يك چنین دولت «متمرکز»، با چنان برنامه و محتوا، هر نام و عنوان که داشته باشد،

⁶ - زبانی که بیشتر از يك هزار سال بدین‌سو، در حوزه فرهنگی گسترده‌یی به‌شمول سرزمین ما، به‌طور طبیعی و بدون فشار و اجبار از جانب حاکمیت و جماعت اتنیکی معین، زبان بین‌الاقوام بوده است، زبان فارسی - دریست که سالاران اندیشه، ادبیات و فرهنگ کلیه گروه‌های اتنیکی در رشد و غنمندی آن سهیم بوده و استند و ازین دیدگاه در انحصار اتنیك معینی قرار نداشته و ندارد. این خصوصیت فرااتنیکی زبان دری به‌صفت عامل نیرومند فرهنگی در کنار سایر عوامل، در ایجاد فضای تفاهم و همبستگی ملی همه اقوام و گروه‌های اتنیکی این مرز و بوم نقش استثنایی، تعیین‌کننده و انکارناپذیر داشته و دارد. نادیده انگاشتن این واقعیت «تعصب و خامی» ست و سنگ اندازی در راه رسیدن به آرمان شریف «وحدت ملی»! همچنان زبان پشتو، با وصف سیاست‌های نادرست و تفرقه‌افکنانه برخی محافل «رسمی» در گذشته، که از دید ما تا حدی به رشد طبیعی آن زبان رسانده است، با بیان فرزانه‌مرد شهیدی، همچون «خواهر جوان در کنار برادر رشید خود» به «بلوغ لازم» رسیده است و بایستی در آینده بدون «اجبار» که «اکراه آفرین» است، راه رشد سالم و طبیعی را چنان ببیماید که فراگیر و فرااتنیکی شود؛ چنانکه تا اندازه چشمگیری چنین نیز شده است. کلیه زبان‌های ملی دیگر کشور (مانند اوزبکی، ترکمنی، نورستانی، بلوچی و ...) نیز باید از امکانات رشد طبیعی و سالم، بدون محدودیت و یا فشار برخوردار شوند و چنین امکانات تا آنجا که به پالیسی دولت‌ها ارتباط می‌یابد، به‌صورت برابر برای آن‌ها فراهم گردد؛ تا باشد که روزی با تحقق این «فرضیه مستحیل عقلی» یعنی با فراگیر شدن آن‌ها، يك ویژگی دیگر این جغرافیا و تاریخ که از بسا جنبه‌ها در جهان کم‌نظیر یا حتا بی‌نظیر است، نیز متبارز گردد!

دیگر «نسخه بدل» الگوهای کلاسیک اروپایی نه، بلکه «مدرن» و «مدنی» بوده و بسیار «متمرکز» نیز نخواهد بود!

در واقع هر دو شیوه حل مسأله ملی با اصول دموکراسی مطابقت دارد. تنها پس از سنجش دقیق علمی و با احساس مسؤولیت ملی و میهن پرستانه، به دور از هرگونه غرض ورزی، آن راهی را باید برگزید که با شرایط کشور ما بیشتر همخوانی داشته و این معضله بسیار ظریف و پیچیده و «سیاسی شده» را بهترین راه حل باشد. بدون ایجاد نظام دولتی مبتنی بر دموکراسی این مسأله راه حل نخواهد یافت و بدون یافتن راه حل دموکراتیک و عادلانه آن هر نوع دموکراسی معیوب و ناقص خواهد بود!

جبهه مقاومت: در برابر حاکمیت مشترک طالبان، اسامه و تجاوز پاکستان، مقاومت مسلحانه وجود دارد. مضمون آن آزادی بخش است. رهبری سیاسی آن ظاهراً به دوش «جبهه متحد» و رهبری نظامی آن را فرمانده نامدار دوران مقاومت و جهاد، احمد شاه مسعود به دوش دارد. در باب اهمیت این مقاومت بالفعل همین یک دلیل بسنده است که اگر خدا ناخواسته این مقاومت وجود نمی داشت، پاکستان به هدف شوم «عمق ستراتیژیک» و الحاق غیر رسمی افغانستان به قلمرو خود دست یافته بود.

و اما تکیه گاه اصلی مقاومت، مردم افغانستان است؛ مردم آزادهایی که بارها نشان داده اند، اسارت اجنبی را نمی پذیرند. در اصل این مردم است که از آزادی، ناموس و وطن خود در برابر تهاجم بیگانه و عمال و گماشتگان بومی آن درست مانند زمان تجاوز و اشغال کشور توسط ارتش سرخ شوروی، دفاع می کند و سوگمندانه درست مانند همان وقت رهبری سیاسی سالم و صالح ندارد. زیرا رهبری سیاسی کنونی هنوز به پوسته مندرس و تاریخ زده تنظیمی محکم چسبیده است؛ هنوز از نزدیک شدن با نیروهای ملی و دموکرات و جنبش روشنفکری ملی و میهن پرست هراس دارد؛ هنوز ضرورت بسیج کلیه این نیروها در برابر برنامه های شوم و بسیار خطرناک پاکستان را درک نکرده است؛ و هنوز تکیه بر «برادران ایدیالوژیک و مکتبی» را مرجح می پندارد و هنوز نوعی گرایش به انحصار «قدرت!» دارد.

این رهبری بقایای همان رهبری سابق تنظیمی ست که در گذشته بنا بر علایق عقیدتی - سیاسی با مخالفین امروزی و هم پیمانان دیروزی و یا عکس آن و بنا بر وابستگی به حامیان اجنبی به ویژه پاکستان از درک عمق فاجعه ناتوان بود و فرصت های مساعد فراوان، برای جلوگیری از وقوع آن را از دست داده بود؛ بنابراین در لحظات حساس و سرنوشت ساز با وصف در اختیار داشتن امکانات بسیار، نتوانست در برابر توطئه های آشکار پاکستان و گماشتگان معلوم الحال آن از خود اراده قوی ملی و قاطعیت لازم نشان دهد. ازین لحاظ خود در فراهم آوری شرایط برای وقوع فاجعه شریک و مقصر است.

اما با وجود این همه واقعیت های تلخ و دردناک و فرصت های از دست رفته، درین نبرد سرنوشت ساز به جبهه مقاومت موجود به صفت یگانه مقاومت بالفعل در برابر هجوم و تجاوز پاکستان و عمال بومی و غیربومی آن و نقش فرماندهان نامدار و گمنام

مقاومت نباید کم بها داده شود، زیرا در خصلت ملی و میهن پرستی رزمندگان آن جای تردید نیست.

در ساحه و صفوف مقاومت با همه ناباوری ما هنوز شمار زیادی از روشنفکران و فرزندان آگاه و رسالتمند مردم حضور دارند که با وصف داشتن امکانات ترك وطن و گلیم خویش به دربردن، با همه ناسازگاری روزگار و بی‌مهری «اغیار»، در کنار ملت و مردم خود باقی مانده اند. این نیرو عظیم است اما فاقد هرگونه امکانات و زمینه برای تبارز و حضور فعال در صحنه. هرگاه در مناطق مقاومت، رهبری سیاسی و نظامی آن از تجارب تلخ و اشتباهات جبران‌ناپذیر گذشته درس عبرت می‌گرفت؛ از خودمحوری و انحصارطلبی تنظیمی و تنگ‌نظری‌های عقیدتی - سیاسی صرف‌نظر می‌کرد و به ایجاد فضای باز سیاسی و تبارز آرا و اندیشه‌های مختلف تن درمی‌داد؛ به آزادی و حقوق افراد احترام می‌گذاشت؛ در يك سخن‌انگونه که گاهی در لفظ ادعا می‌شود در عمل نیز باورمندی خویش را به دموکراسی نشان می‌داد؛ درین صورت مطمئناً آنچه را که کمبود داشت از خرد جمعی به دست می‌آورد. بادریغ نشانه بارزی از چنین گرایش مثبت هنوز به چشم نمی‌خورد!

بنابراین در اوضاع پیچیده کنونی برای آنکه خونبهای مردم باز به هدر نرود و در دام توطئه استعماری دیگری در نیفتد، به باور ما یگانه راه نجات، آن است تا جبهه سیاسی نیرومند از تمام نیروهای ملی و دموکرات و آزادی‌خواه و ترقی‌پسند و میهن‌پرست با پلاتفرم مشخص سیاسی تشکیل گردد و در آن پلاتفرم، معضلات اساسی کشور و جامعه مانند مسایل جنگ و صلح، نظام و ساختار دولت آینده افغانستان، حل مسئله ملی، ساختارهای اداره محلی در مناطق آزاد شده، بازسازی و احیای مجدد نهادهای از بین‌رفته اقتصادی و فرهنگی، تعلیم و تربیه، تأمین حقوق مدنی و آزادی‌های افراد، مناسبات با همسایگان و کشورهای منطقه و جهان ... مطرح شده و بر پایه اصول دموکراسی و منافع ملی راه حل آن‌ها بازتاب مشخص، شفاف و روشن یابد. در شرایط ادامه جنگ علیه تجاوز پاکستان و گماشتگان بومی و غیربومی آن و اسامه، تبلیغ این ره‌یافت‌ها و اندیشه‌های ملی از طریق رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی، به هدف روشنگری اذهان عامه در گستره ملی و بین‌المللی به‌طور گسترده راه‌اندازی شود؛ درین صورت نیروهای ملی و جانبدار دموکراسی که به شکل پراکنده در درون کشور و بیرون از آن به صورت بالفعل و بالقوه وجود دارند در حرکت و انسجام می‌آیند و جنگ استقامت آگاهانه می‌یابد. در آن حالت جنگ، دیگر تنها جنگ رهایی‌بخش نخواهد بود بلکه صلح و سازندگی هم است و در حقیقت خلاء رهبری سیاسی خردمند با اندیشه و خصلت ملی که تا کنون قویاً احساس می‌شود، از بین خواهد رفت!

درک این مطلب دشوار نیست که به دلایل وجود فضای اختناق و استبداد و تفنگ‌سالاری و تحجراندیشی تعصب‌آلود، نیروهای آگاه و متعهد ملی و روشنفکری در داخل کشور هنوز مجال لازم برای بلندکردن صدای اعتراض خود را ندارند. ازین رو ناگزیر این صدا، نخست در بیرون مرزها باید بلند شود و پلاتفرم و ساختار ابتدایی هرگونه

انسجامی به هدف تشکیل جبهه سیاسی مورد نظر در بیرون بایست فراهم گردد. البته این جبهه زمانی می‌تواند مفهوم واقعی بیابد و کارایی داشته باشد که خود را با درون پیوند بزند و بر مردم خود تکیه کند و تنها ازین راه می‌تواند بر جبهه مقاومت موجود خود را «تحمیل» نماید؛ در غیرآن بازی بیهوده‌ای خواهد بود برای فرونشاندن عطش‌های خود خواهانه «روشنفکری»، که درین صورت عدمش به ز وجود!

آن عده روشنفکران، که روحیه گروهی‌گری، ایدئولوژی‌زدگی (چپ و راست)، «غرب‌زدگی» با رسوبات خداناخواسته بغض‌آلود ناشی از سرخوردگی‌ها و ناکامی‌ها و سیاست‌زدگی‌ها را در خود هنوز نگه داشته اند، یقیناً نخواهند توانست نقش بسیار شایسته و ارزنده در انجام مسؤلیت بزرگ که نجات وطن از مصیبت بزرگ است، به‌دوش گیرند؛ مگر آنکه بر تعصب‌ها غلبه کنند و ضرورت تساهل و گذار به‌دیالوگ با دگراندیشان را بدون حذف هیچ نیروی سیاسی (با این امید که با طرد دگراندیشان، دور باطل اشتباه انحصارگران حاکمیت‌های ایدئولوژی زده چپ و راست توسط مدعیان دموکراسی تکرار نشود! و هم با این آرزو که جنگ هستی‌براننداز بیست و چند ساله، در گمراه‌ترین و منحرف‌ترین گرایش‌ها و جریانات فکری - سیاسی، تغییرات مثبت پدید آورده است!) و نیز ضرورت اتکا بر مردم خویش و پیوند با نیروهای آگاه و سالم و ملی درون کشور را درک نمایند!

با ابراز آرزومندی به‌ایجاد چنان جبهه‌ای، به‌سخنان خویش پایان می‌بخشم و به‌کار این کنفرانس و برگزارکنندگان محترم آن کامیابی می‌طلبم.

بیا تا جهان را به بد نسپریم!

22 جون 2001 شهر آخن، آلمان

محبوب‌الله کوشانی